



خروشید و جوشید و برگند خاک -- زسُمّش زمین شد , همه چاک چاک

رخش می خروشد و سُم بر زمین می کوبد تا خاک را زیر و رو کند

بزد تیغ و بنداخت از بر, سرش -- فرو ریخت چون رود, خون از برش

رستم با شمشیرش سر ازدها را از تنش جدا کرد و از سر بریده شده اش رودی از خون به را می افتد

بینداخت چون باد, خَمّ کمند -- سر جادو آورد ناگه به بند

رستم طنابش را طوری پرتاب میکند که سر جادوگر را به بند می کشد

میانش به خنجر به دو نیم کرد -- دل جاودان زو پُر از بیم کرد

رستم با خنجر خود او را به دو نیم کرد و با این کار ترس و وحشتی در دل ستمگران انداخت

چو رستم بدیدش , برانگیخت اسب -- بدو تاخت مانند آذرگشسب

وقتی رستم ارژنگ دیو رامی بیند, مانند آتشی پر قدرت به سوی او می تازد

سر و گوش بگرفت و یالش دلیر -- سر از تن, بکندش به کردار شیر

رستم سر و گوش و موهای دیو را دلیرانه (شجاعانه) گرفت و سرش را مانند یک شیر پر قدرت از تن جدا کرد

زبهر نیایش, سر و تن بشُست -- یکی پاک جای پرستش بجُست

رستم بعد از پیروزی برای نیایش و راز و نیاز خودش را می شوید و مکانی تمیز برای عبادت پیدا می کند

!از آن پس نهاد از بر خاک, سر -- چنین گفت کای داور دادگر

... سرش را برای سجده بر زمین می گذارد و به خداوند چنین می گوید : که ای داور عادل

ز هر بد, تویی بندگان را پناه -- تو دادی مرا, گردی و دستگاه

تو پناه بندگان در مقابل بدی ها و زشتی ها هستی و من هرچه قدرت و مقام دارم از لطف توست

شاهنامه ی فردوسی , با تلخیص و بازنویسی

نظامی => شعر سخن